



۱۴/۱۲/۲۰۱۵



زمری کاسی

## مرحوم رحيم الهام شاعر شهير وطن

این نوشته را به ارتباط با مقاله عالی محترم آصف بهاند نوشته ام که شما آنرا در لینک ذیل یافته  
د «لندی ها» تولگه او پوهاند رحيم الهام  
میتوانید

در اول خطاب به بهاند صاحب،  
بهاند صاحبه زما یو ارمان و چه د الهام صاحب په هکله له چا نه معلومات راټول کړم چه د ده یادونه وشي،  
ستاسو نه پوره مننه. یو څه مو د الهام صاحب علمی برخه په خپل لیک کښی څرگنده کړي ده او که ستاسو  
خوا بده نشی زه یو څو کیسي لرم چه د ده د ژوند شخصی برخي دی او دا به په دري ولیکم چه ټول بی ولولی.

اگر خوانندگان محترم آرزو دارند که در مورد زندگی عالی علمی الهام صاحب چیزی بدانند، محترم آصف بهاند در نوشته های خویش تحت نام « لندی ها » کافی معلومات داده اند که من ممنون ایشانم. و درین جا کمی بیشتر در مورد زندگی شخصی الهام صاحب چند سطر می نویسم.

بلی رحيم الهام، الهام صاحب در قومیت مومند بودند و از ریشخور یعنی جنوب غرب کابل در دوران مکتب و فاکولته با یک بایسکل کهنه و نهایت کهنه هر روز به مکتب و فاکولته از طریق گذرگاه رفت و آمد می کرد. درین زمان که من در صنف پنج و شش بودم در گذرگاه در چارنواهی دوصد متره با محترمین سعدالدین شپون، نگهت صاحب، یکی دو سال بعدش محترم سلیمان لایق گاه و نا گاهی، داکتر کریم وردک و حتی قدرت الله حداد، هر چه که بود ولی قبولش کرده بودند و یک مدت هم محترم یونس سرخابی و چندین محترمین دیگر زندگی می کردیم که همه با برادر بزرگم بشیر احمد اتل کاسی چه از طریق فاکولته و چه از طریق زندگی همزیستی همسایگی در گذرگاه آشنا و دوستان صمیمی بودند که من و شهید واسع جان رویین که همصنف و هم کتاب « رفقای کتاب خوانی و مباحثه » بودیم بدون قید و شرط در نشست و برخاست و مباحثات اینان شرکت مینمودیم و ما دو در حقیقت شاگردان ایشان خود را میدانستیم و درین جا بود که الهام صاحب با این گروه یک جا و اکثراً در گذرگاه میماندند و شب ها در بحث ها داخل میبودند. محترم لایق صاحب راه دیگری را پیش گرفتند و غرق خود گردیدند و کمتر دیده میشدند.

الهام صاحب درین جریان که از فاکولته فارغ گردیدند یک قسمت زمین پدری را که حق وی بود فروختند و در گذرگاه چند بسوه زمین خریده و چهار دورش را احاطه نمودند و یک خیمه بالایش استاد کردند که هشت، نه ماه را در آن زندگی می کردند و این همه دوستان خصوصاً برادرم بشیر اتل که ما در بیست متری الهام صاحب خانه کرایه داشتیم درین جریان هشت نه ماه با الهام صاحب در دو روز آخر هفته کمک مینمود تا یک اطاق خشت خام و به کمک خویشاوندان الهام صاحب که از ریشخور می آمدند تعمیر کردند. به این ترتیب همه دوستان ایشان حد اقل دو بار در هفته با هم نشستند و صحبت های علمی و فلسفی مینمودند و در صد ها روز مذاکرات و مباحثات هرگز هیچ کدام شان نه هیجانی و نه احساساتی میگردیدند و همه به خنده و احترام به یکی دیگر بحث می کردند، در جریان مذاکرات ها « مزاح » هم سر میدادند، و خصوصاً در مورد گرد پا ها و فتح ها که اصطلاحات بیرون کشیده ای این گروه بود و میخندیدیم. تمام مباحثات همیشه به دو زبان دری و پشتو صورت می گرفت و یکی از دوستان که از برادران ازبک ما « صالح جان » بودند از وی به شکل مذاکرات « مزاح » معذرت میخواستند که نمیشود با تو ازبکی صحبت شود. در صحبت های علمی که میداشتند، گهی از واسع جان رویین و هم از من که خوردترین ایشان بودیم میپرسیدند که نظر شما چیست. ما هنوز نو چندک بودیم که فکر می کردیم که ما هم یک چیزی هستیم. بر علاوه اینکه کم و در حد اقل میتوانستیم ایشان را تعقیب کنیم .

د پاپو شمیره: له ۱ تر ۴

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرو مخکي په څیر و لولی

درینجا چند داستان کوتاه الهام صاحب را یاد آوری میکنم. راستی قبل از آن، اینرا هم باید یاد آوری کنم که هرکدام که برای تحصیل بیرون رفت، در برگشت شان باز هم همه یکجا می شدند و همان دوستان سابق بودند.

الهام صاحب یک شامی چنین قصه کرد و گفت: « روزی مجبور بودم به خاطر یک کار شخصی به بغلان و خان آباد بروم، با خود یک کمپل و یک بکس دستی قدیمی را داشتم، انرا از دستمال روی و برس و صابون و یک بوظل دواى داکتر و یک گیلای را گذاشتم و روانه ای شهر آرا شدم، در آنجا یک موتر لاری کهنه که به طرف شمال میرفت به من در سیت پهلوی دریور جا داد و یک ساعت بعد حرکت کرد. «در قدیم شهر آراء در مقابل باغ زنانه مرکز مسافرین به طرف شمال بود» و بالاخره بعد از چاردهی غوربند خاک آلود به زیر شبر رسیدیم. دریور گفت که مامور صاحب شب را اینجا میگذرانیم. با خود گفتم که در سفر تابع موتر رانیم، آنچه او تصمیم میگیرد، حاکم اوست. بکسک خود را گرفته از یک کرد گندم گذشته و به کنار جویی رسیدم که چه آب شفافی دارد. چون وقت خوردن دوایم بود، لذا بوظل را از بکس در حال کشیدن بودم که نفری صدا میکند: داکتر صاحب، داکتر صاحب خیلی سر دردم. فکر کردم که با کدام داکتری حرف میزند و رویم را برگردانیدم و دیدم که مردی از همین منطقه باز به من التجاء نمود که داکتر صاحب سر دردم به من « تاوالت بدی »، فهمیدم که بکسم شکل بکس های داکتران را دارد و وی به این لحاظ فکر کرده که داکترم. نحواستم او را مایوس بسازم و دو افغانی به او دادم که به دکان رفته به من نخود بیاور تا باز گشتت تابلت را از بکس بیرون میکنم. وی رفت و من فوراً قطی سگرت پاکستانی به نام ایدوولا یا عبدالله را بیرون کرده زوروقش را از کاغذش دور کردم، کاغذش که نرم بود از یک قسمتش فوراً تا بازگشت مریض از دوکان دو کلو له بسیار خورد جور کردم و به مریض در بازگشتش دادم که با آب بخورد. وی رفت و من کنار جوی نشستم و دواى خود را خوردم و فکر میکردم که مامور صاحب خو شدم و حالا هم داکتر، خدا میداند تا رسیدن به سر شبر گپ به کجا خواهد رسید، درین فکر فرو رفته بودم و مناظر قشنگ چهار اطراف و کوهی به فلک سر کشیده ای شبر را نگاه میکردم که سرکی تنگی ماریپیچ در دامنش کشیده شده و بالا میرود. باز صدایی از عقب شنیدم که داکتر صاحب داکتر صاحب، صدای بسیار زنده و روشن. چون رو گشتاندم که همان نفر و شروع نمود به عذر و زاری که از همان دوا چند گولی دیگه هم بدیه، خدا شما را خیر بده، همین که دو گولی را خوردم سرم و جانم خوب شد. از وی معذرت خواستم که همین آخرین تابلت ها بودند که به تو دادم.»

یک عمر کامل که اگر به این کارش احياناً اشاره میشد، سؤال میکرد که او البته به پشتومیکگفت که « زه خو په دی کبني لا تر اوسه هم ډوب يم » و به این معنی که آیا کار خوب کرده است یا بد؟ از یک طرف خوش باوری، عقیده و اعتماد این مردم شریف و از طرف دیگر تقلب خودش و اینکه تقلبش مفید واقع شده نمیتوانست خود را قناعت بدهد و از یک طرف رنج میبرد و از طرف دیگر از نظر روانی که عملش مفید واقع شده است، من شخصاً و دیگر دوستانش هم تا آخر بدون جواب بودیم. بعد همه به هر صوب به تحصیلات رفتیم و از یک دیگر جدا شدیم. و باز یک جا شدیم که در سال گمانم ۱۹۶۲ شپون صاحب از تحصیلات از امریکا برگشتند و همه را در پایین قرغه با کباب دعوت نمود که در موتر خودش یونس سرخابی، بشیر اتل کاسی، واسع رویین من و الهام صاحب به آنجا رفتیم. یکی از دوستان به واسع جان رویین و من دو گیلای پیش کردند و گفتند که: نوشیدن را خو حتماً مینوشید ولی بیایید شروع اش را با ما کنید، من بی دریغ صدا کردم، یعنی که: با خردمندان خور، الهام صاحب دفعته صدا کرد که « ورک یی کره له دغو سره، دوی دلته میندلی نشی » بعد به دیگران نگر بیست و گف که به بچه ها بفهمانید که یافت نمشود و به ما رو کرد و گفت: باصنم لاله رخ خندان خور. و گفت که: حالا فهمیدید؟ و به تعقیب چند شعر دیگر را زمزمه کرد. آن شام راستی که یک شام فراموش ناشدنی برای من و واسع جان رویین، که در خاطر زنده است.

در شش سال اخیر تا ۱۹۷۸ در خانه ای بشیر برادرم در باغ بالا که با الهام صاحب هم دیوار بودند مرکز اجتماع چند دوست باقی مانده بود. باری که در تهران یک مشاعره ای شعرای منطقه صورت گرفته بود الهام صاحب قصه نمودند که خود الهام صاحب نیز در آنجا دعوت گردیده بود. شاعر ایران محترم شفق بودند و شعر سروده ای خود را قبل از نوبت الهام صاحب خواندند، قراریکه الهام صاحب بعد از بازگشت شان قصه نمودند که قبل از پیش کردن قطعه شعر خود، بسیار به جا به ارتباط شعر آقای شفق فی البدییه گفتند « با تأسف که فقط یک مصرع از آن به یادم است و نتوانستم که در وقت گریز از وطن کوچکترین کتاب یا سندی را با خود بگیرم اینست:

د پانو شمیره: له ۲ تر ۴

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلپیکنی د لیکنیزې ښې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولی

..... به تقلید شرار سینه ای من \*\*\*\*\* شفق آینه در خون میگذارد، گفتند که تمام حاضرین مجلس بر پا بر خواستند و چک میزدند. از اینکه بی حد عزت شده بود ما همه همایش لذت میبردیم. قصه هایش زیاد است و دلچسپ . هفت ثور کثیفان ما را از هم پاشید و ما را از وطن خود ما راندند ورنه اعدام! جنایت کاران همیشه چنین میپندارند که ایشان هم شریف و هم وطنپرست تر از دیگرانند.

در سال ۱۹۹۰ زمانی که دولت داکتر نجیب رسیده بودند و از طرف دیگر قوای شوروی افغانستان را ترک کرد، من به افغانستان برگشتم و مؤسسه ای خیریه ای صلح و صحت را ایجاد نمودم با اطلاعیه به وزارت خارجه ای آلمان و سوئیس با اسناد موثق در دستم که اظهار توصیه ای بیشتر را نمودند که باید افغان ها خود در آبادی همه جانبه ای وطن خویش حصه بگیرند.

در روز دوم رسیدنم به کابل به در الهام صاحب در باغ بالا تک تک زدم، صدایش برآمد که: خوک یی؟ گفتم زه یم الهام صاحب زمری. کم زمری و گفتم که : الهام صاحب زمری یم زمری، از آوازم متوجه شد و گفت که: بشیر چپری دی؟ و هنوز دروازه را باز نکرده بود. چنان جیغی زد و در را باز کرد، مرا در بغل گرفته هر دو ما چنان گریه سر داده بودیم که آرام نمیتوانستیم بگیریم. بعد با دامن پیراهن افغانی ای که بر تن داشت با یک دست اشکهایش را خشک میکرد و با دست دیگرش دستم را گرفته و به سالون خانه اش مرا کشانید. متواتر از احوال بشیر برادرم میپرسید و میگریست، بعد از صحبت و گریه ها من یک کست خواندن مرحوم اکبر رامش را که شعر الهام صاحب را به بهترین وجه خوانده است به او دادم و گفتم که اصلاً نمیتوانستم که شما این جا هستید ولی این تهفه هم قشنگ است. گفت قبلاً برایم رسیده و واقعاً که مطابق میل من مقبول خوانده است با مطلع بند اول قطعه شعر « وصیت » الهام صاحب:

**مرا روزی که جان از تن بدر شد \*\*\*\* ز برگل کفن دوزید بر من  
به اشک عاشقانم تن بشویند \*\*\*\* به پای گلبنم سازید مدفن  
که تا بر قبر من بلبل بخواند.....الخ**

و یک قطعه شعر دیگرش را با این یک جا به نام مرغ شعر بعد ها از یک مجله در اروپا کاپی کردم که نزد من موجود است. در ضمن صحبت از پسرش و خانمش که همیشه مریض می بود پرسیدم.

نگاهی غم آلودی به من کرد و گفت که: پسر را نامزاد کردیم و شب عروسی وی در همین هتل انترکاننتینال در نزدیکی خانه اش بود. در حوالی یازده روز یکی از آشناهای قدیم از چهار آسیاب به خانه ای ما آمد، در حالیکه او را ساعت هفت شام به هتل دعوت کرده بودم. آبن آقا نشست که نشست و ما رانمیگذارد که سرشته ای شام عروسی پسر را بگیریم. نان چاشت و بعد پیهم خانم به او چای دم کرده می آورد. تا اینکه چهار بجه شد و ما باید ساعت پنج به هتل برویم. بالاخره به خانم گفتم که خودت برو و آمادگی بگیر و بیا نزد مهمان و بعد من لباس پوشیدن میروم. به من گفت که این چشم سفید هنوز هم نمیفهمد که ما در چه حالتی قرار داریم و اگر بگویمش، برای ابد خفه میشود.

خلاصه خانم بالا رفت که لباس بپوشد. نیم ساعت گذشت و از خانم احوالی نیامد و ده دقیقه که به پنج دیگر ماند برخوایم که بالا بروم و خانم را پایین بفرستم. و گفت همینکه بر زینه پا گذاشتم دیدم که خانم بعد از پته ای سوم زینه دراز افتاده، زود دستش را گرفتم و دست سردش را احساس نمودم که مرده است. فوراً بالا رفته یک رویکش سفیدی را یافتم و بر او پهن کردم و به مهمان در سالون صدا زدم که بیا کمک کن. میت را به سالون بردیم و نشانی مسجد را به مهمان دادم که یک ملای را بیاورد و خودم رفتم سر و رویم را شسته دریشی به تن کردم، دیر نگذشته بود که ملا آمد. ملا و مهمان را در خانه ماندم که قرآن مجید تلاوت کند و خودم به هتل رفتم و برای خوش آمدید مهمانان صف گرفتم و به همه گفتم که خانم مریضی پیدا کرد و نتوانست آمده ولی گفته که اگر بهبود حاصل کرد حتماً می آید. حتی به اعضای خانواده خویش هم واقعتاً را نگفته بود و ازین واقعیت تلخ این شب همه یک روز بعد خیر شدند که سرشته ای دفن خانم خود را ترتیب کرده بود. برای من شنیدن این داستان همچنان غم انگیز بود.

تا سال ۹۲ که ۸ ثور صورت گرفت، هر باری که به کابل میرفتم هفته ای یک شب اقلماً با واسع جان روئین یک جا میبودیم.

وی که بعداً در امریکا بود با بشیر برادرم هر روز در تماس تلفونی بودند تا در اثر مریضی سرطان معده و روده فوت کردند، درین جا در سوئیس ساعت سه و نیم شب تلفون غیر مترقبه ای آمد که بشیر برادرم صدا کشید که: زمری

د پانو شمیره: له ۳ تر ۴

افغان جرمن آنالین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینګه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلپکنی د لیکنیزې ښې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولۍ

الهام مرد. ما گریستیم و یک داستان قبلی اش را دوباره به من بازگو کرد. گفت که زمانیکه مادر ما در سال ۱۹۹۷ فوت نمودند به الهام تلفون کردم و بعد چند لحظه به او اطلاع مرگش را دادم و گفت که به من یاد آور شد که خدا مادر ما و شما را ببخشد، من به تو نیم ساعت بعد تلفون میکنم. فقط ده دقیقه بعد تلفون کرد و گفت که قلم را بگیر و این شاه فرد را بر سنگمادر ما بنویس:

**این جا کسبیت خفته کز خلد سرکشیده \*\*\*\* وز فرط نا امیدی تا عرش پر کشیده**

این شعر خود را نثار مادر همه ای ما کرد و من باز روحش را شاد از خداوند آرزومندم

---

د پانو شمیره: له ۴ تر ۴

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)  
یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرولو مخکې په څیر و لولئ